



## پیغام عشق

قسمت ہزار و چہار صد و نوزدہم





خلاصه شرح غزل ۱۵۵ دیوان شمس موضوع برنامه ۹۷۹ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

از فراق شمس دین افتاده‌ام در تنگنا

او مسیح روزگار و درد چشمم بی‌دوا

\*بیت اول مصرع دوم: اشاره است بدان که عیسی (ع) به اذن خداوند کور مادرزاد را شفا می‌داد. اشاره به قرآن کریم، آیه ۴۹، سوره آل عمران (۳).

«شمس دین» طلوع زندگی در درون ماست وقتی که ما درک می‌کنیم من ذهنی نیستیم و یکی یکی همانیدگی‌ها را شناسایی کرده و می‌اندازیم.

«تنگنا» منظور حالت من ذهنی است.

«مسیح» نماد سوارشدن هشیاری بر هشیاری است.

از فراق شمس دین افتاده‌ام در تنگنا:

در وضعیتی که هنوز آفتاب زندگی در درون من بالا نیامده، صبح نشده و هنوز در شب همانیدگی‌ها، محدودیت‌ها و فشارهای من ذهنی هستم...

او مسیح روزگار و درد چشمم بی‌دوا:

اگر فضا را باز کنم و بالاخره خورشید زندگی از مرکز من طلوع کند، آن فضای گشوده‌شده مانند حضرت مسیح، درد بی‌درمان و کوری چشمان من ذهنی‌ام را که از طریق همانیدگی‌ها می‌بینند، بینا به نور عدم می‌کند.



## نکته ۱:

هر موقع یکی از رفتارهای من ذهنی در شما سر می‌زند، بدانید که این من ذهنی‌ست و زندگی شما را خراب خواهد کرد. ما به این دنیا نیامده‌ایم که در سطح من ذهنی باقی بمانیم. بلکه آفتاب خداوند باید از درون ما طلوع کند و درد چشم ما را که در این دنیا علاجی ندارد، خودش علاج کند. تا فضا را باز نکنیم و زندگی به مرکزمان نیاید، چشمان ما همین‌طور نابینا خواهند ماند.

## نکته ۲:

«تنگنا» عبارت از این است که وقتی مرکزمان جسم می‌شود، من ذهنی و این مرکز جسمی خاصیت‌های مخربی دارد. در هر جهتی که ذهنمان نشان می‌دهد و به آن سو می‌رویم، مثل پول، خانواده، فرزند، همسر، پدر و مادر، شغل، اعضای بدنمان و پز دادن بر اساس آن‌ها آخرسر به درد ختم می‌شود.

## نکته ۳:

ناموس و حیثیت بدلی من ذهنی چقدر ما را در تنگنا می‌گذارد. مثلاً از کسی رنجیده‌ایم، می‌توانیم تلفن بزنیم و با او آشتی کنیم اما ناموس نمی‌گذارد و می‌گوییم نه، او باید به من زنگ بزند؛ این تنگناست. وقتی او را می‌بینیم صورتمان را برمی‌گردانیم و یا وقتی به مجلسی می‌رود، ما نمی‌خواهیم آن‌جا باشیم. مثلاً خود مقاومت در مقابل چیزهای مختلف علائم تنگناست. و یا مثلاً نیروی زندگی را به مانع، مسئله، دشمن و درنهایت به درد تبدیل می‌کنیم. این‌گونه تنگناهای روحی‌مان روزبه‌روز بیشتر می‌شوند.



قران کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۴۹

«وَرَسُولًا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُنَبِّئُكُم بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّكُم إِن كُنتُمْ مُّؤْمِنِينَ.»

«و به رسالت بر بنی اسرائیلش می فرستد که من با معجزه‌ای از پروردگارتان نزد شما آمده‌ام [معجزه طلوع شمس دین از درون شما است]. برایتان از گل چیزی چون پرنده می‌سازم [به نام من ذهنی] و در آن می‌دمم، به اذن خدا پرنده‌ای شود، و کور مادرزاد [انسان در ذهن مانده] و برص گرفته را شفا می‌دهم. و به فرمان خدا مرده را [من ذهنی را] زنده می‌کنم. و به شما می‌گویم که چه خورده‌اید [با چه همانیده شده‌اید] و در خانه‌های خود [ذهن خود] چه ذخیره کرده‌اید. اگر از مؤمنان باشید، این‌ها برای شما نشانه‌های حقانیت من است.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

گرچه درد عشق او خود، راحت جان من است

خون جانم گر بریزد او، بود صد خون بها

گرچه درد عشق او خود، راحت جان من است:

اگرچه تمنا و منظور آمدن من به این جهان، فضاگشایی و آوردن خداوند به مرکز آرامش بخش جان و روح من است،



خونِ جانم گر بریزد او، بُود صد خون بهها:

ولی اگر او با هر بار فضاگشایی و کوچکتر شدن من نسبت به من ذهنی خون هشیاری جسمی مرا بریزد و من نسبت به من ذهنی بمیرم، خون بهای من خود اوست و خود زندگی به مرکز من می‌آید، بی‌نهایت وسیع می‌شوم و در این لحظه ابدی بی‌نهایت عمق و ریشه خواهم داشت.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

عقلِ آواره شده، دوش آمد و حلقه بزَد

من بگفتم: «کیست بر در؟ باز کن در، اندر آ»

«عقل» منظور عقل من ذهنی و عقل همانیدگی هاست.

«دوش» یعنی یک لحظه قبل و این لحظه.

عقلِ آواره شده، دوش آمد و حلقه بزَد:

عقل من ذهنی من که اکنون دیگر آواره و بی‌اعتبار شده است، یک لحظه قبل آمد و حلقه در را زد. یعنی مرتب با ایجاد وسوسه به من القا می‌کند که چرا این همانیدگی‌ها را به مرکزت نمی‌آوری؟!

من بگفتم: «کیست بر در؟ باز کن در، اندر آ»:

من که به صورت حضور ناظر، فضا را باز کرده بودم، گفتم: «تو چه کسی هستی؟»

گفت: «من عقل تو هستم که می‌خواهم به مرکزت بیایم.»

به او گفتم: «در فضای یکتایی را باز کن و وارد شو.»



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

گفت: «آخر، چون درآیم؟ خانه تا سر آتش است

می بسوزد هردو عالم را، ز آتش های لا»

«آتش های لا» یعنی آتش انکار من ذهنی و لا کردن همانیدگی ها.

گفت: «آخر، چون درآیم؟ خانه تا سر آتش است:

عقل همانیدگی های من گفت: «چگونه آن جا بیایم؟ فضای گشوده شده برای من پر از آتش است و مرا می سوزاند.»

می بسوزد هردو عالم را، ز آتش های لا»:

آن عالم دویی که من تا به حال در ذهن به تو نشان می دادم، در شعله های آتش «لا»، آتش عشق و یکی شدن تو با خدا می سوزد و از بین می رود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

گفتمش: «تو غم مخور، پا اندرون نه مردوار

تا کند پاکت ز هستی، هست گردی ز اجتبا»

\*اجتبا: اجتباء، برگزیدن

گفتمش: «تو غم مخور، پا اندرون نه مردوار:

به او گفتم: «نگران نباش و غم مخور، شجاعانه در فضای گشوده شده قدم بگذار.»

تا کُند پاکت ز هستی، هست گردی ز اجتبا»:

تا همین فضا تو را از حسّ هویت و حس وجود در ذهن، رها کند و با گزینش خداوند، زندگی در تو به خودش زنده شود  
و تو را انتخاب کند.

نکته:

در واقع این ما هستیم که از قدم گذاشتن در فضای یکتایی و عدم شدن مرکزمان می ترسیم و نگران هستیم، اما مولانا  
می گوید نترسید و فقط فضا را باز کنید. اگر یک همانیدگی در حال از بین رفتن است و ضعیف می شود، شما نترسید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

عاقبت بینی مکن، تا عاقبت بینی شوی

تا چو شیر حق باشی، در شجاعت لافتی

\*لافتی: جوانی نیست.

«شیر حق» یعنی کسی که فضا را گشوده ولو کم به خداوند زنده شده است.



عاقبت بینی مکن، تا عاقبت بینی شوی:

به ذهن نرو و برحسب علت و معلول و سبب‌سازی، عاقبت هر چیزی را نبین. چون ذهن براساس هشیاری جسمی کار می‌کند، عاقبت را به صورت جسم می‌بیند و این کار تو را در ذهن زندانی می‌کند. عاقبت را به وسیله عدم بین تا براساس عقل کل عاقبت‌بین شوی.

تا چو شیرِ حق باشی، در شجاعت لافتی:

تا مانند کسی که به خدا زنده شده و شیر حق است، در شجاعت بی‌نظیر و بی‌همتا گردی. تا با رغبت و بدون هیچ ترسی همه همانیدگی‌هایت را دور بیندازی و رها کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

تا بینی هستی‌ات چون از عدم سر برزند

روح مطلق کامکار و شهسوارِ هَلْ اَتی

\* هَلْ اَتی: اشاره به آیه ۱ سوره انسان (۷۶).

تا بینی هستی‌ات چون از عدم سر برزند:

خواهی دید وقتی هستی تو از عدم سر برزند و به صورت آفتاب زندگی از مرکز طلوع کند،





روح مطلق کامکار و شهسوارِ هَلْ اَتی:

تو به عنوان روح ناب و هشیاری خالص کامیاب شده‌ای و به آرزو و مقصود اصلی آمدنت به این جهان که یکی شدن با خداوند است، رسیده‌ای، هشیاری روی هشیاری منطبق شده، دیگر لزومی ندارد به جهان متکی باشی و از نیازمندی به آن بریده‌ای.

قران کریم، سوره انسان (۷۶)، آیه ۱

« هَلْ اَتَى عَلَى الْاِنْسَانِ حِيْنَ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكُورًا. »

«آیا (جز این است که) مدت زمانی بر انسان گذشته است و او چیز قابل ذکر (ذکر کردنی با ذهن) نبوده است؟!»

قران کریم، سوره انسان (۷۶)، آیه ۱

« اِنَّا خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ مِنْ نُّطْفَةٍ اَمْشَاجٍ نَّبْتَلِيْهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيْعًا بَصِيْرًا. »

«ما (جسم) انسان را از نطفه آمیخته آفریده‌ایم، و او را (از جنبه و به لحاظ هشیاری عدم یا غیرقابل ذکر) شنوا و بینا کرده‌ایم. و (هر لحظه) او را می‌آزمائیم، (ببینیم که آیا او می‌خواهد با بینایی ما (عدم) ببیند و با شنوایی ما (سکوت) بشنود.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

جمله عشق و جمله لطف و جمله قدرت، جمله دید

گشته در هستی شهید و، در عدم او مُرْتَضی

\*شهید: گواه و شاهد و آگاه به امور



\*مرتضی: پسندیده، مورد رضایت، لقب امام علی (ع)

«مرتضی» گشتن یعنی هشیاری روی هشیاری منطبق شده است.

«شهید» یعنی ناظر و نگاه کننده، منظور حضور ناظر است.

جمله عشق و جمله لطف و جمله قدرت، جمله دید:

چنان چه با خدا یکی شوی، تماماً عشق، لطافت، قدرت و انعکاس آن در جهان بیرون به زیبایی هرچه تمام تر دیده خواهد شد. دیگر آن ترس، تنگنا، ضعف، نگرانی و نیازهای روانشناختی من ذهنی در این فضا راه ندارد.

گشته در هستی شهید و، در عدم او مرتضی:

در عین حالی که در جسم هستی، اما به صورت ناظر به جهان نگاه می کنی. با مرکز خالی از همانیدگی، هشیاری روی هشیاری منطبق شده و تو به ذات و اصل خود زنده شده ای.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

آن عدم نامی که هستی موجها دارد ازو

کز نهیب موج او گردان شده صد آسیا

آن عدم نامی که هستی موجها دارد ازو:

آن چیزی که من نامش را عدم گذاشتم و تو نمی توانی آن را بشناسی و تمام عالم هستی از جمله فکرهای تو از آن عدم موج می گیرند و برمی خیزند...



کز نهیبِ موجِ او گردان شده صد آسیا:

که از نیروی قدرتمند موجِ او آسیای همهٔ انسان‌ها گردان شده‌است.

یعنی وجود همهٔ انسان‌ها در فضای باز شده به صورت آسیاب از او می‌چرخد و قدرت می‌گیرد.

نکته:

مواظب باش با ذهنت عدم را شناسی، عدم ذکرکردنی نیست. این سؤال غلط است که پرسیم عدم چیست؟ ذهن برای این سؤال جواب دارد. اتفاقاً یکی از اشکالات من ذهنی به صورت «تنگنا» که در آن می‌ماند، این است که می‌پرسد خدا چیست؟ می‌خواهد با ذهن آن را بفهمد. فهمیدنی وجود ندارد، سؤال نکن، تبدیل شو، بگذار این «موج» تو را ببرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۵۵

اندر آن موج اندر آیی، چون پرسندت ازین

تو بگویی صوفی‌ام، صوفی نخواند مامضی

\* مامضی: آنچه گذشت، گذشته

اندر آن موج اندر آیی، چون پرسندت ازین:

اگر فضا را باز کنی، فقط به نام عدم بسنده نکنی، به ذهن نیروی و به موج زندگی در آیی، وقتی یک انسانی که من ذهنی دارد از تو بپرسد چگونه بر موج زندگی سوار شدی و با او یکی شدی؟



تو بگویی صوفی ام، صوفی نخواند مامّضی:

تو به او می‌گویی من صوفی هستم، این یکی شدن با خداوند و عشق، به حرف و کلام در نمی‌آید و صوفی از گذشته حرف نمی‌زند. یعنی برحسب سبب‌سازی و شناخت‌های ذهنی گذشته‌اش دیگر سخن نمی‌گوید و انصتوا را رعایت می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

از میان شمع بینی برفروزد شمع تو

نور شمعت اندر آمیزد به نور اولیا

از میان شمع بینی برفروزد شمع تو:

وقتی فضا را باز می‌کنی، خودت را به موج زندگی می‌سپاری و به حرف عقلت گوش نمی‌دهی، ناگهان شمع حضور تو روشن می‌شود. آن قدر فضا را باز می‌کنی و زنده می‌شوی که پدیده جدا شدن تو از ذهن اتفاق می‌افتد.

نور شمعت اندر آمیزد به نور اولیا:

آن چنان که نور شمع حضور تو با نور انسان‌هایی مثل حافظ و مولانا درهم می‌آمیزد یکی می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

مر تو را جایی برد آن موج دریا در فنا

دررباید جانت را او از سزا و ناسزا



«سزا و ناسزا» منظور دید دوبین ذهن است.

مر تو را جایی برد آن موج دریا در فنا:

موج دریای یکتایی تو را جایی می برد که در آن جا نسبت به من ذهنی فانی می شوی.

دررُ باید جائت را او از سزا و ناسزا:

جان و زندگی ات را از دویی ذهن جدا می کند و بالاخره تو دیگر برحسب دویی فکر نمی کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

لیک از آسیب جائت، وز صفای سینهات

بی تو داده باغ هستی را بسی نشو و نما

لیک از آسیب جائت، وز صفای سینهات:

اما در این فرایند از اثر این جان و هشیاری تو که در حال زنده شدن است و از برکت پاکی سینهات، یعنی این تشعشعی

که از فضای گشوده شده به جهان بیرون می زند،

بی تو داده باغ هستی را بسی نشو و نما:

بدون من ذهنی ات بعد جسمی و مادی تو و هرآن چه را که در بیرون با ذهن می توانی ببینی، نشو و نما می کنند و به

سلامتی، بی دردی و برکت می رسند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

در جهان محو باشی هستِ مطلق کامران

در حریم محو باشی پیشوا و مقتدا

«جهان محو» منظور فضای گشوده شده است.

در جهان محو باشی هستِ مطلق کامران:

به طوری که در درون این فضای گشوده شده تو به خدا زنده شده، به آرزویت رسیده و زندگی مطلق و هشیاری خالص خواهی شد.

در حریم محو باشی پیشوا و مقتدا:

در حریم خداوند و فضای یکتایی پیشوا می شوی و دیگران به تو اقتدا می کنند.

نکته ۱:

هیچ ضرری برای ما از این بدتر نیست که منهای ذهنی دیگر از ما سؤال می پرسند و به ما متکی و یا پیرو ما می شوند. پیرو و مرید بودن بزرگترین ضرر برای مراد است و انسانها فوراً به مراد تبدیل می شوند.

مراد شدن انسان را بدبخت می کند، هرچند ذهن نشان می دهد که چیز خوبی است، ولی می بینیم مولانا مراد کسی نیست و پیرو ندارد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

دیده‌های کون در رویت نیارد بنگرید

تا که نجهد دیده‌اش از شَعَشَعَهٔ آن کبریا

\*کون: جهان هستی

\*شَعَشَعَه: گسترش انوار به‌ویژه نور خورشید

\*کبریا: بزرگی

«دیده‌های کون» یعنی آن‌هایی که من ذهنی دارند.

دیده‌های کون در رویت نیارد بنگرید:

آن‌ها که من ذهنی دارند نمی‌توانند روی تو را که از ذهن آزاد شده‌ای ببینند. هیچ من ذهنی ای نمی‌تواند تو را ببیند.

تا که نجهد دیده‌اش از شَعَشَعَهٔ آن کبریا:

مگر این که چشمانش از تابش و ساطع شدن نور خداوند نور بگیرد؛ یعنی دید ذهنی او از جا بپرد و به‌جای آن دید عدم

بیاید.

نکته:

به‌نظر می‌رسد از نگاه مولانا سایهٔ پیشوایی و مقتدا بودن خیای بد است. مانعی است که نمی‌گذارد انسان به آن نهایت

و غایت زنده شدن خداوند برسد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

ناگهان گردی بخیزد ز آن سوی محو و فنا

که تو را وهمی نبوده ز آن طریق ماورا

ناگهان گردی بخیزد ز آن سوی محو و فنا:

ناگهان از آن سوی فضای گشوده شده و مرکز عدم گردی بلند می شود و تو متوجه اشتباهت می شوی.

که تو را وهمی نبوده ز آن طریق ماورا:

که تو تا به حال هیچ تجسم و وهمی از آن در مرتبه ماورا، نداشتی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

شعله های نور بینی از میان گردها

محو گردد نور تو از پرتو آن شعله ها

شعله های نور بینی از میان گردها:

از میان آن گردها شعله های نور را می بینی. یعنی زندگی یک به هم ریختگی در نظام ذهنی تو به وجود می آورد که متوجه می شوی که نمی توانی مقتدا و پیشوای دیگران باشی.

محو گردد نور تو از پرتو آن شعله ها:

نور من ذهنی تو نیز از پرتو نور آن شعله های زندگی، محو و خاموش می شود.





مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

زو فرو آ تو ز تخت و سجده‌ای کن، زآنکه هست

آن شعاع شمس دین شهریارِ اصفیا

\*اصفیا: اصفیاء، جمع صَفَى به معنی برگزیده

زو فرو آ تو ز تخت و سجده‌ای کن، زآنکه هست:

تو از آن تخت پیشوایی و مقام معنوی خود پایین بیا و سجده کن، دائماً فضا را بگشا، که چیزی به مرکزت نیاید.

آن شعاع شمس دین شهریارِ اصفیا:

تا شمس تبریزی، آفتاب زندگی، از درونت طلوع کند. آن خورشیدی که شهریار همهٔ پاکان جهان است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

ور کسی مُنکر شود، اندر جَبینِ او نگر

تا ببینی داغِ فرعونی بر آنجا قَد طغی

\* قَد طغی: طغیان کرده است. اشاره به آیات ۲۴ و ۴۳، سوره طه (۲۰)

ور کسی مُنکر شود، اندر جَبینِ او نگر:

اگر کسی مُنکر شود و بگوید این حرفها دروغ است، تو به پیشانی اش بنگر.



تا ببینی داغِ فرعونى بر آنجا قَد طغى:

خواهى دید که او داغِ فرعونى و منیت بر پیشانى خود دارد و در برابر خداوند طغیان کرده‌است.

قرآن کریم، سوره طه (۲۰)، آیه ۲۴

«اَذْهَبْ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ»

«(موسیا) [فضای گشوده‌شده] نزد فرعون [من ذهنی] برو که سرکشی می‌کند.»

قرآن کریم، سوره طه (۲۰)، آیه ۴۳

«اَذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ»

«(موسیا و هارونا) به‌سوی فرعون [من ذهنی] بروید که او طغیان کرده‌است [و از حد گذشته است].»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

تا نیارد سجده‌ای بر خاکِ تبریزِ صفا

کم نگردد از جبینش داغِ نفرینِ خدا

تا نیارد سجده‌ای بر خاکِ تبریزِ صفا:

تا او بر خاکِ فضای یکتایی و هشیاری ناب و پاکِ خدایی تسلیم نشود، سجده نکند و خودش را صفر نکند...

کم نگردد از جبینش داغِ نفرینِ خدا:

داغِ نفرینِ خداوند که همان منِ ذهنی او و اثراتِ مخرب و دردناک آن است، از پیشانی او پاک نمی‌شود.



با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: سمانه

منابع: برنامه ۹۷۹ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com